

پیشکامیوم انسانی و حیوانات در سن

پرتال جامع علوم انسانی

## سرمقاله

● شتاب، توقف و واپس رفتن / دکتر هوشنگ دولت آبادی

# شتاب، توقف و

# واپس رفتن

دکتر هوشنگ دولت آبادی

۱۳

زندگی ما ایرانی‌ها رشته‌ای ناگسستنی از شتاب، توقف و واپس رفتن است. یا آنقدر تند می‌رویم که مقصدمان را گم می‌کنیم، یا آنچنان بی‌حرکت می‌شویم که به زحمت می‌توان آثار حیات را در وجودمان یافت و یا بی‌توجه به اینکه زمان فقط به طرف جلو حرکت می‌کند و هر واپس رفتنی زیانبار است، رو به قهقرا می‌رویم. مردم ایران در گذر تاریخ از این نحوه رفتار زیان بسیار دیده‌اند، اما معلوم نیست چرا با وجود تجربه‌های تلخ، ما هرگز به سوی اعتدال قدم بر نداشته‌ایم.

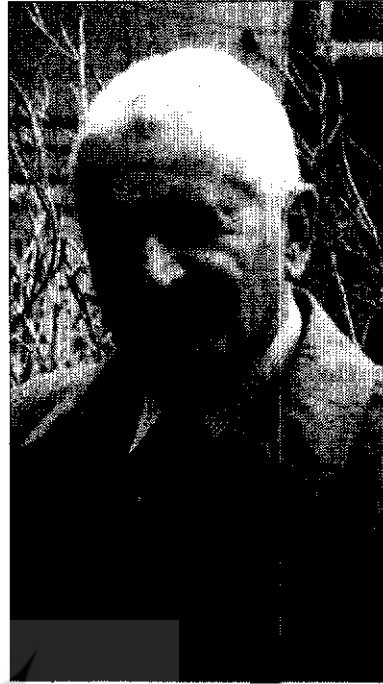
در سر راه هر روزه من یک سازمان دولتی قرار دارد. در گوشه‌ای از فضای باز جلوی ساختمان این اداره، اتاق شیشه‌ای بزرگی ساخته‌اند که کارمندان باید به آن وارد شوند، کارت حضور بزنند و بعد از انجام این کار به محوطه باز برگردند و به آستانه عمارت اصلی برسند. صبح‌ها در دقایق قبل از شروع کار اداری در این محل غوغای عجیبی برپاست. کارمندان برای رسیدن به اتاق شیشه‌ای از هم جلو می‌زنند و در مواردی که صفی تشکیل می‌شود، لحظه به لحظه به ساعت‌هایشان نگاه می‌کنند و از دیر شدن شکوه دارند. هر کس این شتاب را ببیند، اطمینان حاصل می‌کند که این بزرگواران برای رسیدن به محل کارشان و انجام وظیفه، یعنی گشودن گره از کار مراجعین، بی‌تاب هستند، اما صحنه بعدی ماجرا نادرست بودن این تصور را ثابت می‌کند چون در آن سوی اتاق شیشه‌ای دیگر هیچ نشانی از شتاب نیست. کارمندان آرام راه می‌روند و

اغلب می‌ایستند تا با هم صحبت کنند و در دست بیشتر آنها یک قرص نان هست که مسلماً برای پذیرایی از مراجعین نیست. کارکنان این اداره مثل سازمان‌های دیگر، نیم ساعت اول وقت اداری را به صرف صبحانه اختصاص می‌دهند، بعد روزنامه می‌خوانند و به کمک هم جدول حل می‌کنند و وقتی همه این کارهای واجب انجام شدند، نگاهی به پرونده‌های مردم می‌اندازند تا نواقص را متذکر شوند و احیاناً بگویند برای گذشتن از یک خوان و رسیدن به خوان دیگر چه باید کرد!

اگر نظاره‌گر بی‌طرفی به دوره‌های شتاب در زندگی ما توجه کند، به این نتیجه می‌رسد که ما ایرانی‌ها مردمان متفکر و مقصدگرای هستیم که به طور دقیق می‌دانیم هدفمان چیست و شتابان می‌رویم تا به آن برسیم و اگر همین ناظر اوقات بی‌حرکتی یا واپس رفتن ما را ببیند، پیش خودش فکر خواهد کرد ما مردم توانمندی هستیم که به همه خواسته‌هایمان رسیده‌ایم و دیگر انگیزه‌ای برای کوشش نداریم. در صورت حقیقت داشتن هر یک از این دو فرض، ما می‌توانستیم خودمان را انسان‌های خوشبختی بدانیم، اما همه ما از تجربه شخصی می‌دانیم که نه از کوشش‌هایمان نتیجه متناسب به دست می‌آوریم و نه توقف‌هایمان حاکی از رسیدن به مقصد است.

۱۴

سال‌ها پیش سازمان جهانی کار بعد از یک بررسی دامنه‌دار، آمار «کار مفید» را در کشورهای مختلف منتشر کرد و سهم ایران در آن زمان بیست و هشت دقیقه در روز بود! در سال‌های اخیر بررسی مشابهی از طرف پژوهشگران ایرانی در بعضی وزارت‌خانه‌ها انجام شده است که براساس آن حد متوسط کار مفید در حدود بیست دقیقه در روز تخمین زده شده است. این آمار در نگاه اول نادرست و حتی مغرضانه به نظر می‌رسند، اما اگر به عبارت «کار مفید» با دقت بیشتری بیاوریم، به این نتیجه می‌رسیم که از واقعیت دور نیستند. آمارگران سازمان جهانی کار، در بررسی خود کار مفید را فعالیتی می‌دانستند که انجام آن به گونه‌ای بر سرمایه مادی یا معنوی جامعه بیفزاید و براساس این تعریف بیشتر کارهایی که ما انجام می‌دهیم، فاقد ارزش مادی یا معنوی هستند. به عنوان نمونه ما قسمت قابل ملاحظه‌ای از وقتمان را صرف انتقاد از اوضاع مملکت می‌کنیم بی‌آنکه به سهم خودمان در نابسامانی‌ها توجهی داشته باشیم و در رفع آن بکوشیم. در مشاغلی که داریم، خواه داد و ستد معمولی باشد یا درمان و یا سیاست و یا هر حرفه دیگر، روش ما رفع مسئولیت از خودمان و گذراندن وقت است و نیازی به توضیح نیست که نه دلالتی می‌تواند کار مفید تلقی شود، نه فرستادن بیماران برای انجام آزمایش‌های پرهزینه غیر لازم و نه حرف زدن، وعده پوچ دادن و بعد از بابت انجام ندادن قول‌ها پوزش خواستن...



● دکتر هوشنگ دولت‌آبادی (عکس از علی دهباشی)

آماری که به عرض رسیدند مسلماً نمی‌توانند موجب سرافرازی باشند، اما ما باید شکر کنیم که در هیچیک از آنها برای کار غیر مفید یا زیان‌آور نمره منفی در نظر نگرفته بودند چون اگر چنین بود، این خطر وجود داشت که میانگین به دست آمده منفی باشد! اما صرف‌نظر از آنچه درباره ما می‌یابند و می‌گویند، باید از خودمان بهر سیم چرا از شتاب و جنب و جوشی که در زندگی روزمره ما هست، نتیجه مطلوب حاصل نمی‌شود و گاهی حتی چنین به نظر می‌آید که در حال واپس رفتن هستیم. ما ایرانی‌ها مثل مردم دیگر روزگار مقصد یا مقصدهای معینی داریم و با اطمینان می‌توان گفت که این مقاصد در بیشتر موارد بلند پروازانه هستند و با بی‌صبری دنبال می‌شوند. اما عیب عمده کار در اینست که ما «مقصد» را در ذهنمان با «مقصد» اشتباه می‌کنیم و شاید درست‌تر باشد اگر بگوییم که مقصد داریم، اما بسیار به ندرت به مقصد فکر می‌کنیم! مقصد ایستگاهی است که با رسیدن به آن دستیابی به هدف یا مقصد میسر می‌شود ولی چون در ذهن ما بین این دو تمایزی وجود ندارد، شتابان به سوی مقصد می‌رویم و چون تصور درستی از هدفمان نداریم، متوقف و سرخورده می‌شویم. در زندگی فردی و اجتماعی ما نمونه‌های بسیاری از مقصدگرایی شتابزده و بی‌هدف وجود دارد. مثلاً بیشتر ما می‌خواهیم به هر قیمتی هست یک وسیله نقلیه شخصی داشته باشیم، اما از این نکته غافلیم که در شرایط کنونی این وسیله ما را به هیچ جا نمی‌رساند و فقط زندگی را سخت‌تر می‌کند.

در زمینه فعالیت‌های اجتماعی هم کارهای شتابزده و بی‌هدف از ما بسیار سر می‌زند که نتیجه جز حرکت به قهقرا ندارد. اندکی بیش از نیم قرن پیش دکتر محمد مصدق موجی از ملی‌گرایی در اجتماع خفته ایران پدید آورد و به کمک این موج که می‌توان گفت تقریباً یک تنه آنرا ایجاد کرده بود، حکومت را در دست گرفت. مقصد او کوتاه کردن دست انگلیسی‌ها از نفت بود و زود به این مهم دست یافت، اما آن‌گونه که وقایع بعدی نشان دادند، صاحبان جدید قدرت درباره مقصود نهایی یعنی اداره صحیح مملکت آنطور که ضرورت داشت، فکر نکرده بودند. نتیجه نهایی کار این شد که آنها به هر پیشنهادی برای به راه انداختن دوباره جریان نفت و بهره‌برداری از آن جواب منفی دادند و کشورهای قدرتمند جهان را علیه خودشان برانگیختند. دولت دکتر مصدق به پایمردی و حمایت ملت متکی بود، اما مردم کوچ و بازار که تصور می‌کردند هر روز سهمشان را از پول نفت در خانه‌ها خواهند آورد، وقتی روزگار را بر وفق مراد ندیدند، صحنه را ترک کردند و نتیجه کار آن شد که دیدیم. اگر اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران را در دوران قبل و بعد از حکومت دکتر مصدق با هم مقایسه کنیم، درمی‌یابیم که ناکام ماندن یک قیام ملی چه پیامدهای زیانباری دارد و چگونه زمینه‌ساز ظلم و اختناق می‌شود.

با آنکه این بنده شأن خواجه شیراز را برتر از هر گونه آلودگی دنیایی می‌دانم، گاهی این خیال در سرم می‌آید که وقتی آن حضرت فرموده است «تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد»، گوشه چشمی به تداوم پشتیبانی مردم ایران از جنبش‌های اجتماعی داشته است!

هشت سال پیش مردم ایران که آگاهی سیاسی قابل ملاحظه‌ای کسب کرده بودند و به طور یقین دیگر خفته نبودند، انتخابات رئیس جمهور را فرصتی مناسب برای یادآوری بعضی وعده‌های اول انقلاب یافتند که شاید بیشتر به علت دشواری‌های جنگ، تحقق پیدا نکرده بودند. از آن جنبش آرام موج عظیمی برخاست، اما در طی زمان «هدف» فراموش شد و «مقصد» جای آنرا گرفت. مقصد این شد که مردم به میل خودشان یک رئیس جمهور انتخاب کنند و چون حلقه انتخاب تنگ بود و از میان چهار داوطلب مأذون، سه نفر قیافه کم و بیش عبوسی داشتند و یک نفر لبخند می‌زد، مردم بی‌آنکه به برنامه کار و کارآمدی گروهی که باید مملکت را اداره کند، بیاندیشند، مجذوب لبخند شدند و چند ماه بعد هم مجلس ششم را از طرفداران رئیس جمهور جدید انباشتند، اما از مجموعه این تلاش‌ها نتیجه مطلوب حاصل نشد و وقت گرانبهای مملکت به جدال‌های سیاسی بی‌حاصل و غیر لازم گذشت. از سوی دیگر مردم که با رسیدن به مقصد، هدف را دور از دسترس یافته بودند، خموده و بی‌تفاوت شدند و دریای پرتلاطمی که می‌توانست هزارها مروارید درخشان بپرورد، از جنب و جوش باز ایستاد و اگر این تشبیه را با کرم ببخشید، به بحرالमित شبیه شد...

البته باید به این نکته بسیار مهم توجه داشت که ناامید شدن افراد ملت از یک جنبش اجتماعی یک پی‌آمد ناپسند دارد و آن اینست که اقدام جمعی جای خودش را به تلاش فردی می‌دهد یعنی هر کسی، دانسته یا نادانسته به این نتیجه می‌رسد که وقتی تلاش برای تأثیر گذاشتن در اداره مملکت به جایی نمی‌رسد، باید به هر قیمتی هست، چنگ انداخت و چیزی به دست آورد. حاصل این نحوه تفکر نادیده گرفتن حقوق دیگران و بی‌ارزش شدن اصول اخلاقی است که جامعه امروز ایران را به طور جدی تهدید می‌کند و متأسفانه کمتر به علت آن توجه می‌شود.

بشر در طی هزارها سال تجربه و خطا به این نتیجه رسیده است که باید در جمع هموعانش زندگی کند و برای آنکه جامعه پا بر جا بماند، باید خواسته‌های خودش را با منافع اجتماع سازگار کند. زندگی گروهی نوعی داد و ستد است که قانون‌های حاکم بر آن به صورت آداب و رسوم از یک نسل به نسل دیگر می‌رسند و در میان این قوانین، آنها که از همه مهمتر هستند و کوچکترین تعلل در انجامشان اساس جامعه را متزلزل می‌کند، به صورت غریزه در انسان نهادینه می‌شوند. آداب با تغییر شرایط محیط کم یا بیش از اعتبار می‌افتند، اما غریزه‌ها ثابت می‌مانند. یکی از ابتدایی‌ترین غریزه‌ها دوری جستن از کشتن دیگرانست. آیا کسانی که در روزگار ما خشم کور خودشان را با کشتن دیگران فرو می‌نشانند، هنوز انسان به حساب می‌آیند؟ آیا مادرانی که دست دخترانشان را می‌گیرند و به یکی از دوزخ‌هایی که در آن سوی خلیج فارس هستند، می‌برند تا با فروختن جسم و روحشان برای خریدن ماشین و تلفن همراه پول به دست بیاورند، هنوز غریزه مادری دارند؟ ما باید از خودمان پرسیم بعد از این واقعه، وقتی مادر و دختر به هم نگاه می‌کنند، در چهره هم چه می‌بینند؟ آیا اجتماعی که چنین اعمالی در آن انجام می‌شود، هنوز یک جامعه پایبند به ارزش‌های انسانی است؟

این حقیقت ناخوشایند را نمی‌توان نادیده گرفت که ما ایرانی‌ها در حال حاضر میهنمان را شصت میلیون پاره کرده‌ایم و به تصور خودمان هر کدام یک پاره از آن را برای خودمان برداشته‌ایم! ما تک رو شده‌ایم و فقط به فکر حفظ منافع خودمان هستیم یعنی در واقع به عالم غارنشینی بازگشته‌ایم. اما این غارنشینی نوین حریم امنیتی چند هزار سال پیش را ندارد. در آن روزگار برای هر انسانی محدوده‌ای وجود داشت که محترم شمرده می‌شد. در درون این محدوده خودکفایی امکان‌پذیر بود و تصادم به ندرت پیش می‌آمد، در حالی که ما امروز برای انجام ابتدایی‌ترین کارها به دیگران نیازمندیم، اما حقوق دیگران را پاس نمی‌داریم و طبعاً نمی‌توانیم توقع داشته باشیم که حقوقمان محفوظ بماند...

بیست و شش سال پیش وقتی در خیابانی صدای گلوله بلند می‌شد، خلق خدا در



خانه‌هایشان را باز می‌گذاشتند تا اگر کسی نیاز به مأمن داشت، در حریم آنها پناه بگیرد. حالا همین مردم اگر ببینند موتورسواری برای ربودن کیف بانوی بی‌دفاعی او را به خاک و خون می‌کشد، با بی‌تفاوتی به ماجرا نگاه می‌کنند و برای دفاع از مظلوم پا پیش نمی‌گذارند آیا این واقعه که هر روز در شهرهای ما تکرار می‌شود و عبور ساده از خیابان را برای خانم‌ها به یک کابوس مبدل کرده است، نباید این پرسش اساسی را در ذهن ما مطرح کند که آن مهر و همدلی کجا رفته است؟

ما مردم ایران زمین چه بپذیریم و چه نپذیریم مقصدمان «حذف» موجوداتی شده است که دوستشان نداریم و آنها را به صورت مانعی بر سر راه خودمان می‌بینیم. پدز فرزند را حذف می‌کند و فرزند پدر را. در سطح گسترده اجتماع هم متأسفانه چنین می‌پنداریم که هر کس راهش با ما یکی نیست، بهتر است نباشد. هر یک از ما چنان رفتار می‌کنیم که انگار همه عالم متعلق به ماست. تعداد کسانی که هر سال در شهرها و یا جاده‌های بین شهری کشور ما در اثر سوانح رانندگی جانشان را از دست می‌دهند، به اندازه جمعیت یک شهر کوچک است. آیا دلیل این فاجعه چیزی غیر از اینست که ما شتابان راه خودمان را می‌رویم و منکر وجود دیگران هستیم؟ قتل نفس، یعنی زیر پا گذاشتن غریزه‌ای که به آن اشاره کردیم آنقدر فراوان شده است که وقتی ماه به آخر می‌رسد، روزنامه‌ها آخرین کشتار را تحت عنوان «آخرین قتل ماه» منتشر می‌کنند. آیا اگر کسی به سرنوشت وطن و هموطنانش علاقمند باشد، می‌تواند بی تفاوت از کنار این رویدادها بگذرد؟ کاش می‌شد با اطمینان خاطر به این پرسش جواب منفی بدهیم، اما متأسفانه آنچه می‌بینیم و می‌شنویم چندان امیدوار کننده نیست. فضای ذهن ما رفته رفته از خیرهای ناخوشایند اشباع شده و به گونه‌ای به یک بحرالْمیت درونی مبدل شده است. در اجتماعی که اخلاق دیگر در آن مقام درخوری ندارد، دلمان را به این خوش کرده‌ایم که هنوز سرمان بالای منجلاب است. به زحمت در جو آلوده نفس می‌کشیم، اما دم فرو بردنمان ممد حیاتی که شایسته انسان باشد، نیست. ما آنقدر گرفتار کار خودمان هستیم که مجال غم خوردن به خاطر محنت دیگران برایمان نمانده است... آیا اگر این بخش از فرموده شیخ اجل درباره ما مصداق پیدا کرده است، باید داوری نهایی آن حضرت را هم بپذیریم؟

نویسنده این سطور، شاید به علت خوش‌بینی بیمارگونه‌ای که در ذات اوست، آرزومند است پاسخ این پرسش منفی باشد. در نهاد ما نشانه‌هایی هست که در دنیای پرتلاطم کنونی هنوز از انسانیت و وطن‌دوستی خیر می‌دهند. ما هنوز به روایت فداکاری آرش کمانگیر افتخار می‌کنیم؛ هنگامی که به مناسبت‌های خاص، رسانه‌ها با نواختن سرودی آشنا و دلنواز به یاد ما می‌آورند که مرز ایران پرگهر است، دلمان می‌لرزد و وقتی بلایی مثل زلزله بم نازل می‌شود، چنان از خود

بی خود می‌شویم که با طیب خاطر آنچه را داریم برای کمک به مصیبت دیدگان نثار می‌کنیم... این «هنوز»ها امیدوارکننده هستند، اما هشدار را هم در بر دارند، چون هنوز، همیشگی معنی نمی‌دهد. ما تا وقت باقیست باید بحرانی را که با آن دست به گریبان هستیم، جدی بگیریم. ما باید شصت میلیون پاره و پطمان را از تملک خصوصی خارج نماییم، آنها را کنار هم بگذاریم و با عصاره جانمان یکپارچه شدنشان را تضمین نماییم. ما باید قبول کنیم که بقای ایران در جهانی که در آن زور و طمع بر همه چیز آن حاکم است، در گروی آنست که وطنی آزاد و آباد داشته باشیم. برای رسیدن به این وطن باید همه همگام باشیم و این راه را تا «هنوز» فرصت هست، باید شتابان بپیماییم چون میهنی که شصت میلیون نگهبان فداکار داشته باشد، آسیب پذیر نیست. تحقق این آرمان تلاشی همه جانبه می‌خواهد و این کوشش هنگامی به نتیجه مطلوب می‌رسد که همه در آن سهم و نقش داشته باشند.

بهن هزار و سیصد و هشتاد و سه

#### افتشارات حکایت قلم نوین منتشر کرده است:

- داستان کوتاه (جلد اول) / اصغر الهی، محسن طاهر نوکنده، جواد فعال علوی / ۱۳۸۳ / ۳۲۰ ص / ۲۵۰۰ تومان
- داستان کوتاه (جلد دوم) / جواد فعال علوی / ۱۳۸۲ / ۲۲۶ ص / ۱۴۰۰ تومان
- داستان کوتاه (جلد سوم) / جواد فعال علوی / ۱۳۸۲ / ۳۴۰ ص / ۲۷۰۰ تومان
- داستان کوتاه (جلد چهارم) / جواد فعال علوی / ۱۳۸۳ / ۳۹۶ ص / ۳۲۰۰ تومان
- شیعه در تاریخ ایران: شیعه چه می‌گوید و چه می‌خواهد؟ / رضا نیازمند / ۱۳۸۳ / ۷۰۰ ص / ۶۰۰۰ تومان

فروشگاه: خیابان انقلاب، مابین فخرآزی و دانشگاه، خیابان لبافی نژاد، پلاک ۱۳۸

تلفن ۶۴۹۷۳۰۰